



حنظله ربانی

سبزیم ولی نه سبز از جنس بهار ما را به تجملات از این دست چه کار؟!
فرق است عزیز بینمان ، باور کن ما برگ درخت گز ؛ شما برگ چنار

نومید شدم ؛ امید دورم زد و رفت تا حال مرا شنید دورم زد و رفت
میدان بزرگ شهر بودم یک عمر هر کس که به من رسید دورم زد و رفت



سعدی شیرازی

عشاق به درگهت اسیرند بیا
بدخوبی تو بر تو نگیرند بیا
هر جور و جفا که کرده‌ای معذوری
زان پیش که عذرت نپذیرند بیا

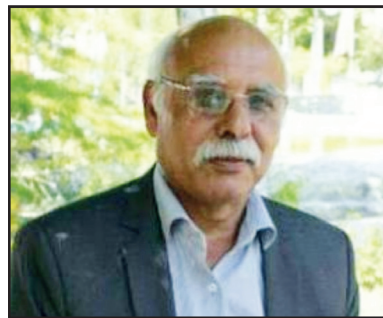


محبوبه کر میور

هوای سخاوت را
ورق می‌زند
باد
باران خورده
خاک نگاهت
بوی عشق می‌دهد
کوچه

قرارمان
سر همان چهارراه
دختری
گل می‌فروشد
روی راه راه خطوط
اگر می‌خشکید جوهر قلم
چک نمی‌کشید
فریاد فقر
چند اسکنااس مانده
تا خط آزادی

من نور می‌آورم
تو تنور
در بن بست زمستان
قندیل آرزوها را
ها کن
چند کوچه
تا طلوع مانده
فانوس را می‌بینم
یا سراب



مرتضی زندپور

زخمه ی نی...

شراب چشم تو آتش زده ست بر جانم
بده شراب که من هم زکهنه مستانم

علاج درد به درمان نمی دهم هرگز
چه لذتی ست در این درد تو؟ نمی دانم

شبیه چشمه ی آبم ره عبورم نیست
درون سینه ی پنهان کوه جوشانم

ز چتر ابر سیاهم امید باران نیست
مرا ببخش که چشم انتظار بارانم

صدای تار دلم نغمه ی جدایی ها ست
منم که زخمه ی نی ناله ی نیستانم

ز عمق چشم تو دل می زنم به آبی ی موج
چنانکه در دل گرداب عشق چرخانم

دوباره آمدی و باده ی غزل گل کرد
بیار جام شرابی از آن گلستانم



زهره طغیانی

دلتنگ یعنی اینکه تنها ، عصر جمعه
در انزوای پيله ی خود ، مانده باشی

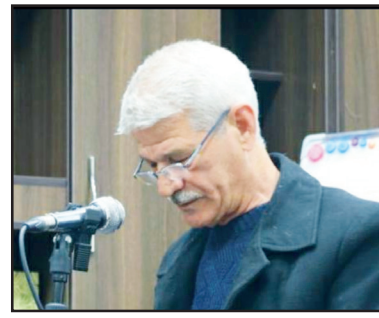
از دفتر خونین و پر آشوب تقدیر
خط سیاهی از جدایی خوانده باشی

دلتنگ یعنی اینکه عمری در نبودش
جان و دل و دنیای خود سوزانده باشی

غرق سرابش باشی و با درد همراه ،
هر دست پاکی را به جز او رانده باشی

عمری خودت را با تمام حس و حال
بر هر دری ، دروازه ای ، کوبانده باشی

اما ببینی باز هم یک عصر جمعه ،
در انزوای پيله ی خود مانده باشی



احمد رضا کیماسی

چقدر غصه بنوشم ز چشم بارانی
چقدر خون شود این دل از این پریشانی

چقدر آب شود پیکرم به چشمانت
جهان غصه بدوشم کشم نمی دانی

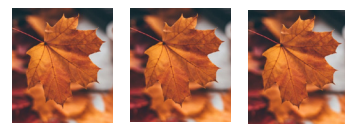
در انتظار تو فرصت ز من کناره گرفت
نیامدی و شدم پای بست ویرانی

تو ای طلوع دوباره به چشم آویشن
مرا بخوان به یکی استکان غزل خوانی

قطار آمدو خورشید پیش او خم شد
تو این ترانه خدا را مگر نمی خوانی

تمام فرصت ما یک نفس نباشد بیش
ز شام تا به سحر ناله های حیرانی

تو سر به زیر مینداز در حضور دلم
که سخت می شکند قلب من به آسانی



مهناز ملکی ریزی

یادت...

آه می شود هر دم، بغض های خاموشم
سال می شود هر روز، تا شود فراموشم

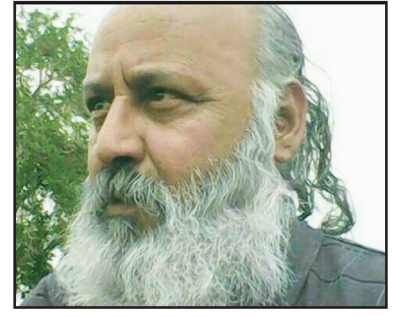
خواب خوش به چشمم بود، نقش خنده بر لب ها
تا تو قصه می خواندی روز و شب به این گوشم

هر چه بانو ربطی داشت، عشق را تداعی کرد
بوی زندگی می داد یاس های تن پوشم

تا گرفته ای از من شانه های مهتر را
درد می کشد از غم ، سرزمین آغوشم

تو تمام من بودی، من شروع یک رویا
در هوای این رویا تا همیشه مدهوشم

آه می شود بغضم، شعر می شود آهم
تلخی نگاهت را بی بهانه می نوشم



کیهان ژولیده انارکی

یوسف وادی مصریم و ز چاه آمده ایم
بهر چشمان زلیخا به گناه آمده ایم

نیمه شب بار سفر بسته و سر گردانیم
که به درگاه تو ما این همه راه آمده ایم

دام چشمان تو افتاده و در بند شدیم
شب سیاهست ولی رویت ماه آمده ایم

بخت یاری کند و رخصتی حاصل گردد
چون غلامیم که بر دیدن شاه آمده ایم

ارتش پلک تو زد باز شبیخون به دلم
خون بچشمان تر و دیده پر آه آمده ایم

بهر دیدار تو ای سرو خرامان امشب
به کمند تو پی حشمت و جاه آمده ایم

شعر (ژولیده) شده باز بلاخیز دلش
همره باد صبا صبح پگاه آمده ایم



اشرف السادات کمانی

شاعری را به عشق خود بسیار
تو که تصویرگر شدی بسیار

در خیال زمانه باش و بمان
چون حضور خیال سبز بهار

جان جانان جان، به جان بکش و
ابری از عشق و باده باش و ببار

عاشقی های روزگار کم است
دل به دست دلت، برو به شکار

آسمان را به چشم ماه ببین
دست از شرم شهر و شر بردار

چرم شب را کشیده دست بکش
از فروغ زمانه واژه بیار

خاک گلدان ببین که منتظر است
دست خود را درون خاک بکار

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی